

ایالت خودمختار!

♦ گروه طنز ساحل // شاهین شعبانی

فکر نکنم آدمی بدشانس تر از من تا به حال به دنیا آمده باشد! یکی از بدشانسی های من این است که زبانم اعلام استقلال کرده و برای خودش یک ایالات خودمختاری تاسیس کرده است! هر وقت دوست داشته باشد و هر چه بخواهد می گوید! با وجود این که بودجه ی این ایالت خودمختار از من تامین می کنم ولی کمترین توجهی به قوانین صادره از طرف من نمی کند. البته چند بار تهدیدش کرده و گفته ام که اگر زیاد حرف بزند او را در محاصره ی اقتصادی قرار خواهم داد و دهانم را خواهم بست!! اما او بی کار نمانده و علاوه برزبان درازی وقتی که خواستم تهدیدم را عملی سازم و دهانم را برای همیشه ببندم خودش را به زیر دندان هایم انداخت و باعث شد که او را گاز بگیرم که نه تنها نتوانستم دهانم را ببندم بلکه درد شدید گاز گرفتن زبان موجب شد که دیگر دست از تهدید بردارم! ولی علاوه بر آن مرا تهدید کرد که اگر دوباره در مسائل داخلی اش مداخله کنم خودش را زیر چرخ های آسیای بزرگ دندان هایم خواهد انداخت.

اولین دسته گلی که این زبان خودمختار به آب داد، روز خواستگاریم بود. با وجودی که من هنوز نوجوانی سی و پنج ساله بودم، اما پدر و مادرم اصرار داشتند ازدواج کنم و تشکیل خانواده بدهم! ولی من در مقابل خواست آن ها گفتم:«هنوز سنم پایین است و کسی را هم برای ازدواج پیدا نکرده‌ام!»

پدر و مادرم گفتند:« ما برایت یک دختر خوب پیدا کرده‌ایم و لازم نیست تو خودت را برای پیدا کردن همسر به زحمت بیندازی!»

روز موعود با یک دسته گل به طرف خانه ی همسر آینده‌ام حرکت کردیم. زنگ را که به صدا در آوردم، مادرزن آینده‌ام با خوش رویی به استقبال مان آمد و ضمن گرفتن گل ها از دستم گفت:« شما خودتان گل هستید. احتیاجی به این کارها نبود!»

زبان بی‌صاحب مانده ام خواست بگوید:« خودمان این را می دانیم ولی چه کنیم رسم این است!»

ولی به هر زحمتی بود جلوش را گرفتم و او هم بر خلاف انتظارم زود ساکت شد. تنها کسانی که در جلسه ی خواستگاری بودند، پدر و مادر عروس، پدر و مادر من، من بخت برگشته و زبان خود مختارم بود! مراسم خواستگاری خیلی سریع و به خوشی پایان یافت و تنها نظر عروس مانده بود که باید ابراز می کرد. مادر عروس گفت:« دخترم جای بیار»، بعد از چند دقیقه پیرزنی هشتاد ساله در حالی که دستش می لرزید با سینی جای وسط سالن ظاهر شد و با دادن سلام به طرف ما آمد! من از تعجب به پدر و مادرم نگاه کردم و دوباره به عروس آینده ام نظر انداختم. فکر کردم چشم هایم اشتباه می بینند، اما بعد از آن که چشم هایم را مالیدم و دوباره خوب به عروس خانم که حالا بالا سرم ایستاده بود و سینی جای را جلو من گرفته بود و لبخند معروف مونالیزا بر لب داشت نگاه کردم دیدم که نخیر، اشتباهی در کار نیست! بعد از تعارف جای عروس خانم پیش مادرش نشست و بعد از این که کمی درگوشی صحبت کردند مادر عروس گفت:« مادر جان نظرت در باره ی این داماد چیست؟»

عروس خانم بعد از یک نگاه رموز به من گفت:« من که راضی ام! اما باز هر چه شما صلاح بدانید!»

در این جا بود که زبان خودمختارم کارش را شروع کرد و هر چند خواستم جلویش را بگیرم نشد که نشد، حتی چند بار گازش گرفتم ولی گوشش به این حرف‌ها پدهکار نبود و نطقش را چنین شروع کرد:« راضی هستی؟! نه جون من راضی نباش! مگه من خرم با تو که جای مادرم هستی عروسی کنم! تازه می گه راضی ام!»

بعد رو به پدر و مادر عروس خانم کردم و گفتم: (البته من که نه زبانم!) « شما خجالت نمی کشید که به خاطر مال دنیا از بس دخترتان را نگه داشتید ترشیده و حالا می خواهید به من بخت برگشته قالب کنید؟!»

در این لحظه صدای خنده ی همه بلند شد و بعد از این که یکی از آن ها توانست بر خنده ی خود غلبه کند گفت:« پسره ی خنگ این خانم مادر بزرگ عروسه! چون عروس خجالت می کشید جای بیاره اینوش زحمت این کار را کشیدن! ولی تو از بس عجول هستی و اختیار بیرون ت را نداری اجازه ندادی ما حرفمونو بزنین! البته خوشحالیم که تو این حرف ها را زدی، چون ما فکر می کردیم آدم سر به زیری باشی و حالا فهمیدیم چه جوноوری هستی و دیگه به تو دختر نمی دهیم!» بعد با عصبانیت دسته گلم را به طرفم پرتاب کردند و با اشاره ی دست گفتند: «بیرون».

تعبیر خواب کولر و صدای دلنشین

♦ گروه طنز ساحل //

اگر شخصی در خواب ببیند که کولر را روشن می‌کند، نشان بر آن است که احتمالاً تابستان است و او گرمش است. خیلی طبیعی است، ما نمی‌دانیم دیگر خواب دیدنش برای چیست؟ وقتی هوا گرم است بخاری را که روشن نمی‌کنند، کولر را روشن می‌کنند. اگر در خواب دیدید که خواب هستید و یک دفعه کولر خاموش می‌شود، نشان بر آن است که برق قطع شده است. فکر کردید پدرتان کولر را خاموش کرده است؟ خیر، دست از این کلیشه‌ها بردارید. فقط برق قطع شده است. اگر در خواب دیدید که کولر را روشن کرده‌اید اما همچنان گرم است، نشان بر آن است که کولر همکاری لازم را با شما ندارد. هوا خیلی گرم است و او می‌داند در این گرما قدرت در دست اوست. حالا مثل کولرهای عمده‌ای دارد از قدرتش برای عذاب دادن شما استفاده می‌کند. پیشنهاد می‌کنیم کمی با او صحبت کنید و از او بخواهید با شما مهربان باشد. اگر تاثیر نداشت هرچه سریع‌تر کولر را سرویس کنید تا یاد بگیرد اگر همکاری لازم



عاشق

خیلی دوست داشت بنویسد.

عاشق نوشتن بود. اصلا برای همین خلق شده بود.

وقتی که عاشقانه می نوشت به خصوص وقتی به تعریف از چشم و لب و قد و قامت یار که می رسید، از جانش مایه می‌گذاشت و تلاش می کرد تمام آن چه در درون دارد بیرون بریزد.

و یک روز به خاطر همین کار سر از سطل آشغال درآورد...
هیچ کس از خودکاری که جوهر پس بدهد خوشش نمی‌آید.

نویسنده: عباس حسین نژاد

گوسفند



♦ گروه طنز ساحل // محمد حسین مهدویان

دلربایی می‌کند با پاچه و ران گوسفند
قیمتش بالاتر است از جان انسان گوسفند

چون که حالا خون او از خون ما رنگین تراست
چشم غره می‌رود گاهی به چوپان گوسفند

کره خر پرسید از قاطر که در این چند وقت
راه می‌آید چرا مست و خرامان گوسفند؟!

می‌تواند با فروش پشم‌های زانندش
چند صد ویلا بسازد در لواسان گوسفند

گرچه در اطراف ما قانون جنگل حاکم است
توی این جنگل ولیکن هست سلطان گوسفند

بعد از این هی طبع شعر شاعران گل می‌کند
می‌زند تا زیر بع زیر باران گوسفند

خواب می‌دیدم پریشب که به جای توله سگ
بود دست بچه قرطی‌های تهران گوسفند

می‌چرد هرجا بخواهد می‌خورد یک عالمه
چون که مثل ما ندارد غصه نان گوسفند

تا که چاقو را نشان دادیم، با یک پوزخند
گفت کی ترسیده از چاقوی زنجان گوسفند؟

از مریدان تویم و پاچه‌خواران تویم
لطف کن با قیمتت ما را ترسان گوسفند

شیخ اگر که با همین فرمان براند عنقرب
می‌نشیند توی نیسان پشت فرمان گوسفند

ای مدیر محترم، ما مردم خوب و نجیب
ساده هستیم البته اما نه چندان گوسفند

آه می‌ترسم در این اوضاع مالی عاقبت
گیرمان حتی نیاید عید قربان گوسفند

دو مرد

نویسنده: ولفگانگ بورشرت شاعر و نمایش نامه نویس آلمانی

مترجم: علی عبداللهی

یک روزی، یک روزگاری دو تا آدم بودند. آن ها دو ساله که شدند، با دست همدیگرا می زدند.

دوازده ساله که شدند، با تکه چوب همدیگرا می زدند و به طرف هم سنگ پرتاب می کردند.

بیست و دو ساله که شدند، با تفنگ به سمت هم شلیک می کردند.

چهل و دو ساله که شدند، روی هم بمب انداختند.

شصت و دو ساله که شدند، باکتری ها به جان شان افتاندند.

هشتاد و دو ساله که شدند، آن وقت هردو مُردند. بعد آن ها را کنار هم دفن کردند.

وقتی در صد سالگی شان یک کرم خاکی از هر دو قبر می خورد، ابتدا متوجه نشد در آن گورها دو آدم متفاوت دفن کرده اند. خاک هر دو یکی بود. همه چیز همان خاک یکسان بود.

قربانی خواب مسئولین



اثر: مهدی عزیزی

دل نوشته یک پرستار خط مقدم مبارزه با کرونا کادر درمان خسته است



پزشک تضمین بگیرند که کرونا ندارند و با خیال راحت به زندگی روزمره خود بپردازند (که اگر واقعاً نگران بودند در این مدت پروتکل های بهداشتی را رعایت می‌کردند) تا علامت بعدی! جالب اینکه همین افراد با وجود حجم بستری‌های بالا و خستگی مفرط دو ساله پرسنل و کادر درمان انتظار دارند در کوتاه ترین زمان به انتظارات بجا و نابجایشان پاسخ مطلوب داده شود و در صورت تعلل یا برآورده نشدن انتظاراتشان حق هر نوع توهین و حتی ضرب و شتم پرسنل را هم برای خود محفوظ می‌دانند! در این بین پرستار و پزشک خسته از کار و ازدحام غیر ضروری مراجعین باید مراقب باشند مقوله رضایتمندی ارباب رجوع خدشه دار نیز نشود یا خدای ناکرده روند درمان فامیل یا آشنای فلان مسئول به تعویق نیفتد! ای کاش کسی به ما پاسخ دهد چرا از آخر به اول شروع کردید؟ چرا مردم را مجاب نمی‌کنید پروتکل های بهداشتی را رعایت کنند؟! چرا واقعا ورودی شهر ها را نبستید که این همه مسافر از شهرهای آلوده برای درمان و سرزدن به اقوامشان به این شهر وارد نشوند؟ چرا مکان های تفریحی و ورزشی را نبستید و چرا هنوز برخی مکان های ورزشی فعالند؟! ظاهرا این وسط فقط کادر مظلوم و خسته درمان هستند که نیاز به تفریح و آرامش و مرخصی ندارند و مزایای هیچکدام از بخشنامه های تقلیل ساعت کاری، تعطیلی های شش روزه، عید، سیزده بدر و ... شامل حال شان نمی‌شود! اما سایرین حق دارند هر طور که دلشان می‌خواهد رفتار کنند تا خدای ناکرده خدشه ای در کار، تفریح، مسافرت و مهمانی هایشان نیفتد، چرا که خیال شان راحت است که بیمارستان ها و کادر درمان تعطیلی ندارند! شما را به خدا منصف باشید کادر درمان خسته است ...